



شهید محمد طاهر بدخشی در زندان

یک ذره ام و ذره دنیای بدخشی
یک قطره ز دریای گهر زای بدخشی
من خون شوم سجده کنم خاک پلیگون
من عشق شوم بوسه زخم پای بدخشی
استاد شجاع « خراسانی »

پرسش: دیدگاه های بدخشی و رهبری آنوقت س.ا.ز.ا نسبت به رژیم هفت ثور 1357 خورشیدی چی گونه بود؟

پاسخ: بدخشی و یاران اش با در نظر داشت شناخت از جامعه خود و تجربه جهان، عصیان افسران ح.د.خ.ا را در غیاب مردم کودتا شمرده و سرانجام آنرا استبداد پنداشتند. طیف های مختلف کشور از همان آغاز به ماهیت رژیم پی برده بودند و تعدادی از مردم بنا بر عدم دلخوشی از حاکمیت های خانواده آل یحیی و شعار قبلی حزب به امید آینده بهتر به استقبال رژیم رفتند و تعدادی منتظر عملکرد آن ماندند. از آنجمله آگاهان و سازمانها، بدخشی و سازمان او بنا بر شناختی که از ماهیت رهبری حزب که در دوران کار مشترک در، ح.د.خ.ا داشتند و بعد از جدایی از جناح خلق به شناخت بیشتری، فرکسیونهای خلق و پرچم پرداخته بودند، ماهیت رژیم هفت ثور را چنین برشمردند:

همانطوریکه جدایی دو جناح خلق و پرچم را در سال 1346 خورشیدی غیر اصولی ارزیابی کردند ، اتحاد آنها را تحت فشار دوستان بین المللی شان میکانیکی پنداشته و پیشگویی های تصفیه علیه یکدیگر

را در فرصت مساعد و ممکن از انتظار دور نمیدانستند. رفقای ما شناخت حزب را از جامعه افغانستان نا دقیق تشخیص داده بودند و عدم توجه آنها به ارزشهای بالنده اسلام منحصبت دین اکثریت به کل جامعه لا قیدی می شمردند. الگو برداری، کلیشه پذیری و وابستگی حزب و رژیم را فاجعه آفرین میدانستند.

- روحیه تکتازی حزب و رژیم را در جامعه کثیرالملیت و کثیرالمذهب خلاف موازین اصول دموکراتیک برشمرده بودند.

- موجودیت گرایشهای شوونیستی، فاشیستی، برتری جویی را در حلقات رهبری حزب و دولت خطرناک توصیف کرده بودند.

- خصایل ماکیاولیستی و عشق بی پایان به حاکمیت و کیش شخصیت سازی را در رهبری حزب و دولت از آغاز درست تشخیص داده بودند، که از عدم پایگاه اجتماعی حاکمیت برخاسته از کودتا را در میان مردم با در نظر داشت تجارب جهانی که به استبداد می انجامد، دریافته بودند.

با در نظر داشت نکات فوق، رهبری س.ا.ز.ا، در نشست 14 ثور سال 1357 خورشیدی به این نتیجه رسیده بودند که سرکوب نیروهای ملی - مترقی و تحول پسند از جمله (سازا) از جانب حزب و رژیم حتمی است، اما نه به این زودی، اما با دریغ، عملیات نظامی فرکسیون از سازمان، تحت فرماندهی اسماعیل «اکبر» به تاریخ 26 سنبله سال 1357 خورشیدی در چند واحد اداری بدخشان و و لسوالی رستاق ولایت تخار راه اندازی گردید که باعث تسریع گرفتاری رهبری و اعضای سازا گردید. این حرکت با استفاده از کرکتر و خصایل جانبازانه جوانان با قوماندانی اسماعیل «اکبر» در تقاهم با حلقه های ناراضی حزب حاکم در آخرین تحلیل جز توطئه ای بیش نبوده، که به راه افتید و هزینه سرکوب هر دو بخش سازمان را مساعد ساخت. صرف نظر از پیامد های نا گوار عملیات مذکور، خون های ریخته و جانهای با خته در این عملیات که عاشقانه و سر به کف در راه عقیده خویش که امر نیک می پنداشتند، قابل حرمت است، اما آنانیکه چنین حرکت را سازماندهی نمودند و هزینه سرکوب نیروهای ملی و مترقی را و در گام نخست بدخشی و یاران اش را فراهم ساخته بودند، این عمل شان به عنوان ننگ تاریخ ثبت شده است. همزمان با این حادثه، بدخشی و تعدادی بیشمار از یاران اش که توسط چند تن از اسیران حادثه مذکور به خصوص «اکبر» در جریان استنطاق گفته بودند که، گویا بدخشی فرمان عملیات را داده است و رو به روی وی شهادت دادند، آنست که بدخشی شکنجه شود و تعدادی سر به نیست می گردند.

در این اوضاع کادر ها و اعضای باقیمانده سازا، از یورش رژیم مانند سایر نیروها از جمله بقایای جریان شعله جاوید، ساما به رهبری عبدالمجید کلکانی، طیف های وسیع و شخصیت های چیز فهم به خاطر حفظ جان، مال و ناموس خود و شرف وطن، جهت ایجاد هسته های مقاومت با استفاده از زمینه های باقیمانده در میان مردم شتافتند و گروههای خورد و کوچک مسلح را در ولایات بامیان، پروان، بغلان، فاریاب، بدخشان، تخار، هرات، حومه کابل و پنجشیر ایجاد نمودند.

هسته های تنظیم های (جوانان مسلمان قبلی) که قبلاً در زمان محمد داوود خان در پاکستان و بعداً به ایران پناه برده بودند با استفاده از شرایط و زمینه های فراهم شده در بیرون از کشور توسط دولتها و سازمانهای مختلفی علیه رژیم هفت ثور 1357 خورشیدی با استفاده از غیابت نیروهای منسجم ملی (قبلاً توسط رژیم سرکوب شده بودند) رهبری جنبشهای خود انگیخته مردم را غصب و در همسویی غیر رسمی با رژیم حاکم یکجا با حامیان بین المللی شان در سرکوب بقایای نیروهای ملی و مترقی و مردم غیر سیاسی که به رژیم و تنظیمهای مذکور تعهد نداشتند برآمدند و تا توانستند از کشته ها پشته ها ساختند و گورهای دستجمعی کشف شده و تا هنوز کشف نشده شاهد مدعاست.

چنین شیوه در بیرون از مرز کشور (افغانستان) در ایران و پاکستان عملی گردید. به طور مثال ضابط نظر را به رژیم عضویت در سازا، از طبقه شانزدهم به زیر انداختند و در پاکستان تورن

حسن «طالع» را تیرباران نمودند و ده ها عنصر ملی و وطنپرست از جمله عبدالقیوم «رهبر»، استاد دانشمند بهالدین «مجروح» و صدها هموطن را شهید ساختند. یادشان گرامی باد.

پرشس: بعد از گرفتاری محمد طاهر بدخشی در زندان از وی چه اطلاع دارید؟

پاسخ: بخشی از سرنوشت و جریان توقیف و استنطاق بدخشی از جمله شهادت پرشس بایقرا، در مقدمه بخش اول ذکر گردیده است، با ید خاطر نشان ساخت که بدخشی با شناخت و درک از ماهیت رژیم بنا بر توطئه های داخلی و خارجی، درک نموده بود که دیگر زنده نخواهد ماند و قبل از زندانی شدن علی بایقرا عنوانی فرزند دیگرش، هارون «روزبه» نامه ای نوشت و از زندان دهمزنگ توسط یکنن

از سربازان اهل ولسوالی رستاق ولایت تخار که تا هنوز در قید حیات است به بیرون از زندان ارسال داشت.

نامه محمد طاهر بدخشی به فرزندش هارون، روزبه

«ارجمند عزیزم هارون روزبه سلام! زندگی پدیرت مصادف یک دوران بحراناها و انقلابهای اجتماعی جامعه و وطن مان بوده و خوب، او هم نقشی به عهده داشت. این که چگونه «نقش» خود را بازی کرد، تاریخ و حقیقت قضاوت میکند. فقط گفته می توانم «انسان» با شرف، طرف زحمتکشان و ملیتهای ستمکش و وطنپرست پرشور بود. همه می توانید سر بلند به چنین پدری افتخار کنید. این که دشمنان طبقاتی و ملی کشور موقتاً چه خواهند گفت و یا سکوت میکنند مهم نیست، پدیرت یک نسل جوانان وطن را پرورید و بالای نسل خود و نسل آینده بی اثر نبوده و نیست. کاغذهای پراکنده ام را جمع و حفظ کنید در هر کدام سخنی و نکته یی هست؛ محصول سی و چند سال مطالعه پرشتاب و تشنه گی عمیق به حقیقت ... جامعه شما دگر قسم خواهد بود. فقط به کار و تولید و خدمت انسان نزدیک باشید. من وطن کوچکم بدخشان را بسیار دوست دارم. فرهنگ ملی و تاریخ آنرا بدانید و فراموش نکنید! ما مجبور بودیم در راه اجتماع و مردم برویم. اگر به شما نرسیدیم و نمیرسیم، فردا می بخشید و خوش می شوید که چنین کردیم.»



ی هارون بدخش

درچنین اوضاع و احوال، رژیم هفت ثور از یکطرف مصروف تصفیة حساب با جناح پرچم در درون حـزب و دولت خویش گردید و ازسویی غرض سرکوب نیروهای ملی و مترقی از ازجمله سازا، و از جانبی به منظور سرکوب جنبشهای خود انگیخته مردم، درنقاط مختلف کشور، به شدت عمل پرداخت و نتایج کار جز ویرانی و کشتار، و توده ای وسیع مردم را علیه خود برانگیخت. دردهه دوم عقرب سال 1357 خورشیدی بدخشی همراه با دیگر زندانیان دهمزنگ (که من هم شامل آن کاروان بودم) به بلاک شماره دوم پلچرخي انتقال یافتند، من بارها او را درجریان طهارت در صحن حویلی زندان می دیدم، بدخشی با روبرو شدن با دیگران اشارات مختصر داشت و کوتاه حرف میزد، زیرا اجازه صحبت نبود و همزمان با حادثه گروگان گیری «دابس» سفیر ایالات متحده امریکا

در کابل، وی را به بلاک اول پلچرخ انتقال دادند، سلطانعلی «کشتمند» نخست وزیر پیشین و یکی از اعضای رهبری بخش پرچم (ح.د.خ.ا) در این بلاک نیز زندانی بود، گاهگاهی با هم در تماس بودند که وی در کتاب «یادداشتهای سیاسی و رویداد های تاریخی» تحت عنوان «آخرین دیدار با محمد طاهر بدخشی در زندان» چنین به رشته تحریر درآورده است:

«روزی، در ساعات شام قوماندان محبس در زندان کوچک ما آمد... او یک اتاق را که در آستانه درآمد بود تخلیه کرد. ما حدس زدیم که شاید انسان مهم و خطرناک دیگری برای رژیم، در آن انتقال داده شود. بدین لحاظ تمام نیمه اول شب را گوش به آواز بودیم تا اینکه سرو صدا و رفت و آمد مختصری صورت گرفت و خاموش شد...»

سختگیری ها بیشتر بود. فردای آن شب که در آن باره در بالا صحبت کردم، و روزهای دیگر هر قدر از سربازان محافظ پرسیدم و جستجو کردم، حرفی نگفتند. پس از گذشت یک هفته فرصت مختصری دست داد تا از سوراخ کلید قفل داخل اتاق را بنگرم. دیدم که مرد نورانی با ریش بزرگ دقیقاً تنظیم شده برنگ خرمایی روشن در برابر چشمانم قرار گرفت و پس از مکث مختصری شناختمش. دهن را بعوض چشم در سوراخ کلید گذاشتم و صدا زدم: «طاهر، طاهر، بدخشی!» وی فوراً در عقب دروازه آمد و پرسید که: «کشتمند هستی؟»

گفتم: «بلی! چطور دانستی که منم». گفت: «از سربازان پرسیده بودم».

چندین روز دیگر گذشت و گاهگاهی که فرصت دست میداد از عقب دروازه چند کلمه ای میان ما تعاطی میگردید. متدرجاً سربازان دانستند که ما هردو نه تنها دوست، بلکه خویشاوند نیز هستیم. همچنین ایشان تحت تاثیر شخصیت و حرفهای صمیمانه انسانی بدخشی قرار گرفتند و اجازه دادند که بعضاً با هم دیدار و صحبت داشته باشیم. روزهای بعد ساعتها با هم می نشستیم، صمیمانه و با ذهن باز، آکنده از احترام و دوستی متقابل، با هم صحبت میکردیم.

این دیدارها و صحبتهای تقریباً همه روزه برای ما مایه تسلی، خورسندی و متقابلاً آموزنده بود. از گذشته ها، از دوستی ها و رفاقتها و از اینکه بالاخره خویشاوند هم شده بودیم، یاد آوری میکردیم و بعضاً از گذشته اظهار ندامت که چرا ما در تحت شرایط سیاسی وقت فریب خوردیم و هردو که از لحاظ احساس، دید سیاسی و اندیشه های خویش نزدیک بودیم و خواهرم جمیله همسر وفادار، همکار و همفکر وی بود، از همدیگر برای مدتی دور ماندیم. البته صحبت های ما عمدتاً خصلت سیاسی و انسانی داشت و از موارد خانوادگی نیز یاد آوری های بعمل میآمد.

بدخشی در سالهای اخیر زندگی خویش نیز چه در زندان رژیم امین (هنگامیکه در دهمزنگ زندانی بود) و چه قبلاً در زندان محمد داوود، فرصت یافته بود تا بطور مخفی کتاب بدست آورد و مطالعه نماید. وی همچنان فرصت هایی را که در برون از زندان بود، افزون بر مبارزات عملی سیاسی، همه را عمدتاً وقف مطالعه مفید آثار کلاسیک و ادبیات نوین زبان فارسی کرده بود. معلومات فرهنگی وی در مورد قدما، حکما، شعرا و دانشمندان فرهنگ فارسی خیلی غنی بود. او بخشهای بزرگ مثنوی معنوی مولانا جلال الدین بلخی را به حافظه سپرده بود و از شعرای بزرگ دیگر این زبان برای هر موردی اشعار ناب و بجا از یاد میخواند. او خیلی خوب مینوشت، ولی افسوس صد افسوس که این امکان را از وی گرفته بودند.

در زندان پلچرخ، بدخشی مانند من، امکانات دسترسی به کتب، قلم و کاغذ نداشت، ولی روح جستجوگر وی آرام نمیگرفت. او اندیشه های خود را بعضاً روی لوله های کاغذ تشناب می نوشت و برای من میداد که مطالعه نمایم و من هم با قلم خود کاری که در دسترس بود برای او برخی مطالب از اندیشه های خویش را می نوشتم. محمد طاهر بدخشی در زندان پلچرخ قرآن شریف را حفظ کرده بود و به آخرین بخشهای آن رسیده بود که دشمنان انسانیت، فرهنگ و دانش، دیگر به او مجال ندادند و شهیدش کردند.

محمد طاهر بدخشی شخصیت کمیاب سیاسی و اجتماعی، مبارز، دانشمند، پژوهشگر، ادبیات شناس و از لحاظ شخصیت انسانی خویش عمیقاً با فرهنگ و مهربان بود. او در بدخشان مرد پرور که گویی روح و ذهن مردم ساده آن با فرهنگ و دانش عجین گردیده است، در میان یک خانواده متوسط الحال و بر خوردار از علوم مروج مردمی متولد گردیده بود. وی که استعداد خداداد سرشار داشت نمیتوانست در محیط کوچک بدخشان پایند باقی بماند. او پس از چند سالی درس مکتب از آنجا به کابل آمد و به لیسه حبیبیه شامل گردید. وی هنگامیکه هنوز خود شاگرد مکتب بود، از خویشتن مکتب سیاسی و راه و روش بخصوص داشت. او همیشه لباس وطنی به تن میکرد و خیلی مخالف غرب زدگی جوانان بود و به اندیشه رهایی ملت‌های تحت ستم دو دسته چنگ زده بود.

بدخشی پیوسته با فضلا، دانشمندان، اهل عرفان، شخصیت‌های علمی و ادبی، با صاحب دلان و صاحب قلمان نشست و برخاست داشت. او انسانی حق شناس بود. وی پیوسته از شاعرو صوفی وارسته دهقان کابلی که از مصاحبت با وی فیض برده بود، با احترام بزرگ و به نیکویی فراوان یاد آوری میکرد. بدخشی پس از فراغت از لیسه حبیبیه به حیث محصل به دانشکده حقوق پذیرفته شد و از روی حسن تصادف من هم در همان سال شامل آن دانشکده شدم. خیلی زود با هم آشنا، دوست، برادرو همفکر شدیم. پس از دو سال تحصیل من علاقمند در رشته اقتصاد بودم و او نیز، علیرغم تمایل به تحصیل حقوق، رشته اقتصاد را ترجیح داد. سالهای زیادی که در دانشکده تحصیل و در وزارت معادن و صنایع با هم کار میکردیم در رابطه به مسایل سیاسی و فرهنگی اندیشه های مشترک داشتیم.

سالهای مطالعه، مبارزه سیاسی را یکجا پشت سر گذاشتیم تا کار برای تدارک تشکیل حزب دموکراتیک خلق افغانستان و کنگره موسس آن آغاز گردید. وی به زودی بنا بر استعداد سرشار و دانش سیاسی اش به حیث عضو کمیته تدارک برای تاسیس حزب پذیرفته شد. نقش او در تشکیل حزب و کنگره اول آن برجسته بود.

محمد طاهر بدخشی و من در نتیجه شرکت در نخستین تظاهرات بزرگ خیابانی پس از سالها سکوت سیاسی، در اکتوبر سال 1965 دستگیر و زندانی شدیم. در نتیجه ادامه اعتصابات و مقاومت شدید محصلان و روشنفکران، حکومت دوکتور محمد یوسف سقوط کرد و ما نیز از زندان رهایی یافتیم. از نخستین روزهای برگشت اسرار آمیز حفیظ الله امین از ایالات متحده امریکا و تحمیل وی بر حزب، محمد طاهر بدخشی با او بنا بر اندیشه های شوونیستی اش مخالفت میورزید. در انشعاب به دو جناح خلق و پرچم در سال 1968، محمد طاهر بدخشی به جناح خلقیها پیوست و من پرچمی شدم، از اینجا جدایی فکری میان من و بدخشی پدید گردید. تفاوت های فکری میان بدخشی و امین بحدی تشدید گردید که راه دیگری باقی نماند، تا اینکه انشعاب دیگری در درون حزب خلقیها به وجود آمد. در نتیجه آن بدخشی و علاقمندان وی از خلقیها جدا شدند و پس مدتی وی سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا) را بنیاد گذاشت. این سازمان به زودی بنام ستم ملی معروف گردید. زیرا که در سرلوحه مرام سازمان متذکره مبارزه علیه ستم ملی در افغانستان، نقش شده بود.

محمد طاهر بدخشی در درون حاکمیت رژیم جمهوری محمد داوود برای مدت هجده ماه در زندان بسربرد و شرایط دشوار شکنجه ها را متحمل گردید.

من و بدخشی در یک تاریخ، در یک روز بازداشت و زندانی شدیم. من صبح روز اول سنبله و بدخشی شام همانروز بازداشت گردید. با وصف اینکه اتهامات وارده بر من و بر بدخشی کاملاً از هم متفاوت بود و ما دو تن در آنزمان از لحاظ اندیشه از هم جدا بودیم، معلوم نشد که چرا تاریخ دستگیری را عین روز تعیین کرده بودند. طوریکه بدخشی خود توضیح داد، در آغاز وی را در وزارت امور داخله به سختی شکنجه کردند و سپس به محبس دهمزنگ انتقال دادند. بار دیگر وی را در مرکز اکسا بردند و توام با شکنجه ها بازجویی نمودند و پس از آن، او را به بلاک دوم زندان پلچرخ منتقل ساختند. بعداً او را در زندان کوچک ما در درون زندان بزرگ پلچرخ انتقال دادند. سرنوشت او تا آخرین لحظه نا معلوم بود و رژیم حتی وی را در محاکم قلبی خویش مورد محاکمه قرار نداد...

یکی از دو روز این حادثه گذشته بود، درحالیکه بدخشی، قادر، رفیع نیز در اتاق من بودند و ما با هم جای می نوشیدیم، سربازان محافظ ابلاغ کردند که همه سرعت به اتاق های خویش برگردند و دروازه های اتاقها قفل گردید. عزیز اکبری در حدود ساعت دو بعد از ظهر، همراه با قوماندان زندان وارد اتاق من شد. او پس از احوالپرسی مختصری گفت:

« شاید اطلاع نداشته باشید که اخیراً در کادر رهبری حزب و دولت تغییراتی بوجود آمده است.»

وی اظهار داشت:

« اکنون امین صاحب بحیث منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رئیس شورای انقلابی ایفای وظیفه مینمایند!»

وی با غرور اضافه نمود: « شعار دولت انقلابی، مسئولیت، قانونیت و عدالت است.»

من گفتم: «خدا کند!» و خیره و سرد بسوی وی نگر بستیم. او دوسیه کاغذی را که در دست داشت، باز کرد و طوریکه به نظر میآمد در یک فهرست علامتی گذاشت و اتاق را ترک گفت، گفتند که وی بعداً به اتاقهای دیگر نیز رفته و مانند اینکه در فهرست دست داشته خویش علامت گذاری کرده باشد.

فردای همانروز، بدخشی وصیتنامه مرا که در داخل چین وی دوخته شده بود، از لای استر آن برون کشید و بدستم داد و گفت:

« مثل اینکه من این امانت شما را بجایی رسانده نمی توانم!»

گفتم: « چرا؟ خیر باشد!»

بدخشی توضیح کرد که حفیظ الله امین با او شدیداً خصومت میورزید و فکر نمیکند که وی را زنده نگهدارد. من بخاطر تسلی وی حرفهایی گفتم. او درحالیکه میدانست، حرفهای خوشبینانه من در مورد آینده وی اثری ندارد، ولی بخاطر رعایت من موافقت کرد که در اینباره زیاد ناندیشد. او اشعار زیبایی مناسب همان حال و احوال از شعرای بزرگ چون مولانا جلال الدین بلخی، سعدی، حافظ، فردوسی، خیام و جامی زمزمه کرد. در واقعیت امر او شخصیتی نکته سنج و آگاه و یکی از چهره های استثنایی در شهامت و شجاعت بود.

ولی آه و افسوس، درد و اندوه که بدخشی، آن شخصیت شرافتمند و اندیشمند، آن مبارز نستوه و آزادیخواه فر هیخته بدست آغشته بخون دژخیم، به شهادت رسید. فردای همان نیمه شبی که خفاشان او را با جمع دیگری از انسانهای خوب جامعه ما بردند و شهید کردند، من، قادر و رفیع سحرگاه عقب دروازه اتاق بدخشی رفتیم، ولی از سوراخ کلید جای او را خالی یافتیم. ما همه همانروز خیلی گریستیم و برای او از ته قلب گریستیم. یادش گرامی، خاطره اش همیشگی و روانش شاد باد...»



نیشی رپی کشتمند نخست وزی سلطانعل

ماه عقرب است و بدخشی همزمان با تدارک ورود ارتش شوروی و حاکمیت تحت حمایت آن در افغانستان، بار دیگر تحت استتقاق از زاویه و بُعد دیگری قرار می گیرد تا از طرحهای چون حل عادلانه حل مسئله ملی و سیاست عدم دنباله رویی خویش صرف نظر نماید، زیرا دولت شورا ها و حزب کمونیست اتحاد شوروی وقت دانسته بود که طرح مسئله ملی از جانب بدخشی در افغانستان

خطری است برای قوام گیری و نجات جنبشهای کشور های آسیای میانه و همچنان طرح عدم وابستگی بدخشی به مفهوم حقیر شمردن مرکز « صلح و سوسیالیزم » تلقی میگردید. بدخشی در برابر همه وعده، فشار و شکنجه نه میگوید و به حقانیت راه خویش پافشاری می نماید و آنست که بدخشی بایست نابود گردد و همانطور به صف جاویدانگان پیوست. آنها در آنزمان فکر خامی را در ذهن خود پرورش میدادند که در نبود بدخشی، گویا نظیر احزاب وابسته خویش رهبر تراشی در سازمان او صورت گیرد، در تطبیق این هدف بر سازمان، با بیداری پیروان بدخشی، هرگز به هدف خویش دست نیافتند، البته درد سرو مشکلات آفرینند.

سرانجام شانزدهم جدی سال 1358 خورشیدی فرا رسید، دروازه های زندان باز و تعدادی زیادی از زندانیان رها شدند و بدخشی در میان شان نبود، با نبود فزیزی بدخشی، استاد گرانمایه و اندیشمند نکته سنج و اصف «باختری» با آگهی از شهادت بدخشی به خود رنج تفکر میدهد و چنین می نویسد:»

آخرین و خشور

گیسوان سپید تاریخ، بانک زنگهای اشتران کاروان حله و ریگستانهای تشنه راه ابریشم را به گواهی فرا میخوانیم که از آن روزگاران که چراغ زندگی سخنسالار زمان ما فرودوسی به خاموشی گرایید و از آن هنگام که حجت آرمانگری جزیره خراسان از بیراهه های ساحل طلایی آمو، رهسپار «یمگان» شد تا سالی چند پیش از این هیچ گوش را یارای آن نبود که آوای رویش گیاهان پر تحرک فاتح آغشته به عطر نور و درخشش الماس را در باغستان پاییز زده فرهنگ ما بشنود، آنگونه که محمد طاهر بدخشی شنید و هیچ نایی نتوانست سرود سالهای ناشگفتن تاریخ را به آن صلابتی بخواند که بدخشی خواند. به صلابتی که صدای او صدای صداها، صدای همه سد ها شد در کوهستانهای سرزمین ما و در قلمرو گسترده تاریخ فرهنگ معاصر ما و فرهنگ تاریخ معاصر ما طنین افکند.

چند سده سپری می شد که در فصلهای همیشه پاییز و در شبهای همیشه یلدای فرهنگ ما پیام آوران دروغین و مخیط عربزده و غریزده بر شیتابهای کوچک نور لگد می کوبیدند، ناگهان طاهر بدخشی این وجدان بیدار و ژرف بین فرهنگ تبعیدی ما چونان نخل تناوری به سبزی و انبوهی هزارها جنگل قامت بر افراشت، نخل تناوری که به ابرها می آشفته:

آنجا که کشتزاران نزدیک را با اشک و خون آبیاری میکنند نباید در آغوش دریا بارهای دور فرو رفت.

نخل تناوری که در تداوم منحنی شبها آنگاه که اندام درختان کهنسال اما بیریشه در زیر تازیانه توفانها و رگبارها خمیده میشد پورش توفان و باد و باران را به تحقیر میگرفت، زیرا مگر نه این بود که ریشه ها در ژرفای خاک داشت و شاخه ها رها در اوجها، رها به سوی نور و به سوی خورشید. او بود که همیشه ناچار راه شبهای آکنده از تب و هذیان ما با دستهای نجیب خویش ستاره حمل میکرد، او بود که زنگ دشنه های درنیام خوابیده شکیبایان تحمیق شده را که به گفته مایا کوفسکی چون بره های بی آزار در مرتع تبعید عباي شوالیه گری را از دوش می افکندند با زلال خود آگاهی شستشو داد و هم تهی شدن از خویش را به آنان آموخت، او بود که از میان دخمه تو درتوی هیاهو های هرزه و بیهوده نامجویان و از آشفته بازار نیرو آزمایهای آنان به سوی اصالتها نقب زد. همه کس را توان و بینش یافتن راهی به بیرون از حصار شب نیست. کوتاه پرو بازان از درازی شب به ستوه می آیند و در نیمه راه آشیان میگزینند. عبور از تاریکی به ویژه آنگاه که بار سنگین رسالت بر دوش باشد خواستار بال دور پرواز و دیدگان نهان بین و گوشهای پنهان شنو است که او داشت. او به رغم آنانی که دارو های شفا بخش را به جایهای سالم پیکر ما می بستند و ناسور ها و جراحت های خون چکان را نا دیده میگرفتند، در سیمای یک طراح پیش اندیش و پیشاهنگ و نه پیشداور، در آستانه زمان ایستاد و استوار ایستاد و تیمارگر زخمهای تاریخی ما شد و اگر از خویش فرمان برد برای آن بود که بر

او فرمان نراندند. او بود که گرد و غبار فراموشی را از سکه اصل فرهنگ ما سترد و این سکه را با نیروی هرچه تمامتر بر چهره مسن شده تاراجگران؟ تاریخ و فرهنگ کوید. او برخلاف پندار دشمنان حقیر خویش که میگفتند باران برای گندمزار است و گندم برای نان و آتش برای همیشه افروختن، ولی جز خون برای خون به هیچ چیز دیگری باور مند نبودند و نمی اندیشیدند، ماهی کوچک سرگردانی نبود که دستی ناشناس آنرا در تنگ آبی بلورین می افکند، چونان موریانه در مفصل چوب. و جانور سرگردان آن تنگ بلورین را دریای ژرف و نا کرانمند میبندارد. ریشه های اعصاب تفکر او به ریشه های گل سرخ کوچکی همانند نبود که خاک گلدان خود را تمامت سیاره زمین ببندارد، کودکی بود خوابیده در گهواره زمین و در هر سطح منشور کثیرالسطوح شخصیت او میشد، تجلی های از نامهای برتر را نگریست: نمود های از نستوهی حجت جزیره خراسان و آرایه ها و رنگهای از گاریبالدی، پاتریس لومبا و شهید جاویدان یاد امریکای لاتین.

گریستن اندرسن را بدین گونه ستوده اند که سیاره زمین حباب کوچکی بود بر سطح دریاچه زلال اندیشه های او. اگر در باره طاهر بدخشی نمیتوان این سخن و سخنانی از این دست را باز گفت، میتوان با روانی آکنده از باور به گواهی نشست که جغرافیای ذهن گسترده او به پهنای افقهای اصالت و صمیمیت بود و در آن قلمرو نه خط و مرز و فاصله بی وجود داشت و نه دیوارهای از سیم خاردار خود زیستی عنودانه جز آنگاه که می بایست نگین هویت مشخص که باز تاب حقیقت مشخص است. بر انگشتر هر مرحله تاریخ نشاندن شود و راهها که گفته اند یعنی رفتن نه اینگه نشستن در کرانه و شمردن کامهای کسان از همدیگر باز شناخته شوند.

به قول هگل او هم نهی کننده بود و هم نفی کننده، هم جویباری رو به دریا بود و هم دریایی رو به جویبارها و در کار آمیختن هستی های کوچک و گذرا برای آفریدن هستی بزرگ و دیر مان ، هوشیدرو سوشیانی موعود در زاد و بوم زردشت و بیگمان بشارت خروج را آخرین و خشنور. اندوه بر ما اگر ببنداریم که او زندانی حصار تنگ تنگچشمی های سرزمین برتر و قبیله برتر و ملت برتر بود.

اندوه بر ما اگر ببنداریم که او در ویرانه های تاریخ تنها در جستجوی «شکوه» گمشده قبیله خویش بود و اندوه بزرگتر بر ما که همه ما هم در آوان عسرت تاریخی خویش از او نان آگاهی قرض گرفتیم و هم دشنامش دادیم.

نیچه گفته بود: «مرغی که نمی تواند پرواز کند، نباید بر پرتگاه آشیان بیاراید» و طاهر بدخشی این تجسم عطش و اوج پرواز بر پرتگاه آشیان آراست تا ما را که عبور ما از کناره پرتگاه ناگزیر است با فصاحت سوزان و همیشه جاری خون خویش از آنچه در کمین ماست آگاه سازد و زنده دهد. یاد آن یگانه چون تداعی آب در ذهن سبز جنگل همواره سبز باد که اسطوره سرخ شهادتش نسل ما را چون کودکی بر دوش افکند و به تماشای نماز انسان در پیشگاه حقیقت برد.»



شخصیت فرهنگی کشور

رهنورد «زریاب»

داستان نویس توانای کشور، جناب رهنورد «زریاب» در اثر ماندگار خود «خوشه انگور و بینهای مثنوی» که به مناسبت دهسالگی شهادت م.ط. بدخشی رقم زده بود و خودش آنرا به خوانش گرفت در

قسمت اخیر این اثر آمده است که: «... و سرانجام روزی فرا رسید که با دانشمند فرزانه، داکتر روان فرهادی نشستیم. از رویدادها و آدمها سخن می گفتیم. بر زبانش نام طاهر بدخشی آمد و گفت:»
- ما یکجا زندانی بودیم.

- پرسیدم:

- بدخشی چی حال داشت؟

جواب داد:

- موهای سرش روی شانه هایش افتیده بودند. ریش انبوهی داشت و چشم هایش درخشش عجیبی داشت.

پرسیدم:

- او غالباً چی میکرد؟

روان فرهادی جواب داد:

- همواره قرآن میخواند.

باز هم پرسیدم:

- از چی سخن میگفت؟

جواب داد:

- ما درست با هم صحبت نمیتوانستیم. گاه گاهی که با هم روبرو می شدیم دزدانه چند کلمه می رد و بدل میکردیم.

پرسیدم:

- در این دیدارهای تصادفی و شتابزده چی میگفت؟

داکتر فرهادی سری تکان داد، لبخندی زد و گفت:

- او با نثر سخن نمیگفت. همیشه بیتهایی را زمزمه میکرد.

پرسیدم:

- چی بیت های را میخواند؟

جواب داد: بیتهای را از مثنوی مولانا...»

پرسش: تا جاییکه اطلاع دارم بخش نظامی سازمان به نام علیجده

بنا بر اوضاع و شرایط آنزمان به فعالیت های سیاسی خود ادامه میداد، نام آن چی بود و کدام یک از شخصیت ها در آنوقت در رهبری آن سهم فعال داشتند؟

پاسخ: تشکیلات بخش افسری سازمان به نام «شاهین» به ابتکار، نویسنده و افسر ورزیده از تبار اوزبک های ولایت تخار، شاد روان نورالله «تالقانی» که درپروسه «محل انتظار» درایجاد این بخش بعد از م.ط. بدخشی نقش موثر داشت که در مشورت با بدخشی این تشکیلات را پایه گذاری نمود. نا گفته نباید گذاشت که این بخش به هیچوجه، جهت بر اندازی ایجاد نگردیده بود، بلکه بخاطر آگاهی دادن به افسران و دانش آموزان نظامی پایه گذاری شد. در اثر سعی و تلاش رهبری، مبارزان نستوه به جامعه تقدیم گردید، بخش وسیعی اعضای این تشکیلات در رویداد های سی سال اخیر به شکلی از اشکال بدون محاکمه به شهادت رسانیده شدند. با فاصله گرفتن شاد روان نورالله «تالقانی» از صف سازمان مسوولیت بخش افسری به جنرال عبدالحی، سید محمد مبین افسر قوای هوایی... (دگرمن سید مبین که در حاکمیت هفت ثور 1357 خورشیدی بدون محاکمه با عده ای زیادی به شهادت رسید). و نا گفته نباید گذاشت که کار کرد های این بخش را، خوشبختانه عده ای از مسوولین این بخش از سالهای قبل، در قید حیات اند و آنها بهتر و مفصلتر توضیح خواهند نمود.

با در نظرداشت شرایط ایجاد شده هفت ثور 1357 خورشیدی و با آگاهی از عواقب نا گوار آن، این بخش را رهبری سازمان در نشست تاریخی 14 ثور سال 1357 خورشیدی منحل نموده و اعضای آن، در چوکات سازمان به شیوه دیگری در تشکیلات تنظیم گردیدند و مطابق با شرایط نا گوار آنزمان به کار های سیاسی خود ادامه دادند. (ادامه دارد)

16.12.2009

